

## جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

### سه یادداشت در تولد، نوزائی و ماندگاری

همه می دانستیم که این حکومت پدیده ای عتیقه، نابهنگام و «آدمی کش» است اما دقیقاً با مشخصات جانشین «عیسوی هش» ممکن آن آشنا نبودیم؛ بخصوص که اگر «بدیل حکومت» می خواست بازگشتی به دوران پیش از انقلاب باشد. آنان که در آن دوران قد کشیده و طعم تلخ استبداد دلشکن اش را چشیده بودند، در این «بازگشت» هیچ امر هیجان انگیزی نمی دیدند. آن گذشته نمی توانست آینده را نو سازی کند؛ حتی اگر بخش هائی از آن در آینده قابل بازسازی باشد. بدینسان، «سکولار دموکراسی» نام آینده آرزویی ما شد.

[esmail@nooriala.com](mailto:esmail@nooriala.com)

#### یادداشت اول: تعطیل سایت «سکولاریسم نو»

امروز، جمعه 26 مهر ماه 1392، پس از شش سال تمام، کار من به عنوان سردبیر پایگاه اینترنتی «سکولاریسم نو» به پایان رسید و از این پس سایت مزبور به روز نخواهد شد، اما همچنان بر روی اینترنت می ماند؛ چرا که در شش سال عمرش صاحب بیش از شش هزار مقاله پیرامون مفاهیم بهم پیوسته ای همچون سکولاریسم، دموکراسی، تبعیض های گونه گون، تمرکز قدرت، استقلال، آزادی، حکومت های مذهبی و ایدئولوژیک، آلترناتیو سازی، چلبی سازی، حکومت های سکولار دموکرات و ده ها مفهوم مرتبط دیگر از صد ها نویسنده شده است و اهل تتبع و تحقیق می توانند، لاقلاً تا من توان انجام این تعهد را دارم، به این گنجینه مراجعه کنند. (1)

اما تعطیل سکولاریسم نو به معنی بازنشستگی من از این کار نیست. امسال، در صد و هفتمین سالگرد انقلاب مشروطه، بیش از صد نفر از کسانی که خود را سکولار دموکرات می خواندند و، در تعریف ویژگی های خود، سندی با نام «پیمان نامه عصر نو» (2) را امضاء کرده بودند، در آنچه «نخستین کنگره سکولار دموکرات های ایران» نام گرفته بود گرد هم آمدند، بر ریشه های سکولار دموکراسی ایرانی پروریده در خاک انقلاب مشروطه تأکید کردند و، در پایان دو روز هماندیشی، تصمیم گرفتند تا نهاد سیاسی جدیدی با نام «جنبش سکولار دموکراسی ایران» را بوجود آورند.

اینک، دو ماهی گذشته از آن اتفاق، کسانی که برای ایجاد این تشکیلات، ویراستاری پیمان نامه، نوشتن اساسنامه و آئین نامه ها، و جلب صاحب نظران و اهل فن به همکاری، کوشش می کردند به لحظه ای رسیده اند که جنبش مزبور باید دارای یک پایگاه رسمی باشد و شرح آنچه رفته است و خواهد رفت نیز در آن منعکس شود. و در این راستا از من خواسته اند تا مدیریت این کار و سردبیری نشریه اینترنتی جنبش سکولار دموکراسی ایران را بر عهده بگیرم. (3)

برای من انجام این مأموریت مشکل می نمود چرا که از یکسو باید دو سایت اینترنتی را همزمان می گرداندم و، در عین حال، این دو سایت بسیار شبیه هم بودند، با این تفاوت که سکولاریسم نو بر بنیاد فکر و سلیقه و گزینش شخص من اداره می شد و سایت جنبش سکولار دموکراسی ایران باید بر اساس توافق های وسیع دسته جمعی مدیریت شود. پس باید تصمیمی می گرفتم و من، با سختی تمام، قبول کردم تا با فرزند معنوی شش ساله ای خداحافظی کنم که رابطه فکری من با خوانندگانی پر شمار شده بود.

پس از امروز، اگر سری به «سکولاریسم نو» بزنید نامه کوتاهی از من را خواهید خواند که داستان این تصمیم گیری و خداحافظی را شرح می دهد و از شما می خواهد از این پس به پایگاه رسمی جنبش سکولار دموکراسی بروید که من آنجا در انتظاران خواهم بود.

باری، برای من «آغاز»ی که بر فراز تجربه های گذشته و خوب نقد شده باشد همیشه خوب بوده است. مثل بالا رفتن از پلکانی که هیچگاه به بام ات نمی برد اما در هر پله احساس می کنی که به واقعیت و گوهر زندگی رنده و همیشه در حال تغییرت نزدیک تر شده ای. «سکولاریسم نو» هم یکی از این پله ها بود و استقبال خوانندگان آن به من این انرژی را می داد که لحظه ای از تلاش نایستم. هم یاد بگیرم و هم یاد بدهم؛ هم واسطه ای باشم برای نویسندگانی که در مقولات مورد نظرم حرفی برای گفتن داشتند و هم برای خوانندگانی که در راستای جستجوی خویش برای یافتن درمان درد مهلکِ زندگی و گزیدگی از جانب حکومت خونریز اسلامی به سراغم می آمدند.

آن روز شش سال پیش که نخستین شماره سکولاریسم نو منتشر شد هنوز اغلب بحث های مربوط به جایگزین سکولار حکومت اسلامی چندان روشن و رایج نبود. همه می دانستیم که این حکومت پدیده ای عتیقه، نابهنگام و «آدمی کش» است اما دقیقاً با مشخصات جانشینِ «عیسوی هش» ممکن آن آشنا نبودیم؛ بخصوص که اگر «بدیل حکومت» می خواست بازگشتی به دوران پیش از انقلاب باشد. آنان که در آن دوران قد کشیده و طعم تلخ استبداد دلشکن اش را چشیده بودند، در این «بازگشت» هیچ امر هیجان انگیزی نمی دیدند. آن گذشته نمی توانست آینده را نوسازی کند؛ حتی اگر بخش هائی از آن در آینده قابل بازسازی باشد. و، بدینسان، «سکولار دموکراسی» نام آینده آرزوئی ما شد؛ سکولار به معنی نفی هرگونه سلطه حکومت های مذهبی و ایدئولوژیک، و دموکراسی به معنی آزادی، مساوی بودن در برابر قانون، و داشتن حق تصمیم گیری درباره زندگی اجتماعی در همه سطوح آن.

آن روز «سکولاریسم نو» حکایت از «تولد دیگری» می کرد، همانگونه که پایان کنونی اش حکایت تولدی دیگر باره شده است.

### **یادداشت دوم: یادی از فروغ فرخزاد و تولدی دیگرش**

این عبارت «تولد دیگری» با نام فروغ فرخزاد عجین شده است. به یاد دارم که، پنجاه سال پیش، فروغ فرخزاد در انتخاب نام کتاب جدیدش چه وسواسی داشت؛ چرا که می دانست شعرهای کتابی که به نشر می سپارد اگرچه از «جدائی هائی حکایت می کنند» که نشان بلوغ اند اما هیچ اشتیاقی را برای ماندن در، یا بازگشت به، گذشته با خود ندارند. و یادم هست که، شاید دو سه سالی پس از چاپ «تولد دیگری»، در گفتگویی که با هم داشتیم، او در این مورد نکته ای را به من گفت که همیشه در یادم مانده است.

من آن سال ها (1340 تا 1343) در فرودگاه مهرآباد کار می کردم؛ وسط سالنی که ده سال بعد سقف اش فرو ریخت و دیگر آنی نشد که بود. کارم در «دایره اطلاعات پرواز» بود. باید در بلندگو فرود و پرواز هواپیماها را اعلام می کردم و به پرسش مراجعه کنندگان در این موارد پاسخ می دادم. روبروی جایی که می نشستم ردیف غرفه های شرکت های هواپیمائی بود؛ جایی که مسافران چمدان هایشان را تحویل می دادند و برگ اجازه پرواز می گرفتند و از در بزرگی از شیشه که درست روبروی من، کنار دکان شیلات، قرار داشت

وارد «سالن ترانزیت» می شدند. این سالن جایی بود که فقط مسافرانی که از فیلتر گمرک و پلیس گذشته بودند حق ورود به آن را داشتند و باید می نشستند تا من از بلندگوها آنها را برای سوار شدن به هواپیما دعوت کنم. و در یکی از همان روزها بود که، به اتفاق دوستان دیگرش، فروغ را برای پرواز مشهورش به لندن بدرقه کردیم(4).

باری، فروغ تازه از اروپا برگشته و هزار حرف و خاطره و تجربه را با خود آورده بود. و در میان یکی از گفتگوها بود که صحبت مان به «تولدهای دیگر» و دلایل او برای گزینش این نام کشید. او پرسید: «تو که در فرودگاه کار می کنی آیا هیچوقت در «سالن ترانزیت» نشسته ای و احساسات و عواطف مسافران را چشیده ای؟» گفتم: «نه. هنوز امکان سفر به خارج را نداشته ام و حال و هوای مسافر نشسته در سالن ترانزیت را نمی دانم». فروغ گفت: «من در سالن ترانزیت بود که کشف کردم همیشه در چنین سالنی نشسته بوده ام؛ از "وضع موجود" بریده و نشسته در انتظاری موقت برای آمدن هواپیمائی که قرار است مرا به سرزمین های نادیده و هیجان انگیز ببرد. برای من هر پرواز "تولدی دیگر" بوده است».

می دانم که برخی ها وضعیتی را که فروغ تشریح می کرد با «انتظار فرج» شیعیان دوازده امامی یکی می گیرند؛ حال آنکه انتظار فروغ انتظاری شیرین و ناشی از اراده ای شخصی است و این یکی انتظار ناشی از استیصال و نارضایتی علاج ناپذیر از وضع موجود. ملتی که در انتظار موعود نشسته، در واقع، پشت درهای بسته سالن های ترانزیت زندگی می کند و تنها آنان که بلیت خریده، چمدان ها را تحویل داده و خود را آماده پرواز کرده اند و یقین دارند که هواپیمائی در راه است که آنان را با خود خواهد برد سرنشین سالن های ترانزیت زندگی خویش اند.

\*\*\*

برای من، پایان انتشار سکولاریسم نو و آغاز کار پایگاه جنبش سکولار دموکراسی ایران، به قول حافظ، «اجر صبری ست کز آن شاخ نباتم دادند». چرا که، از نظر من، که نظری بدیهی و آشکار است، مبارزه یک روند است؛ یک حرکت پیش رونده و هر دم بالاتر کشنده. همیشه باید برای افق های تازه و پروازهای نو آماده بود؛ بلیت خریده و از گمرک گذشته. و واقعیت اینکه در اینگونه پروازها هیچ تلخی و دشمنی با «گذشته» نیز در کار نیست. اگر گذشته نبود، حال و آینده نیز معنائی نداشت. و هر مسافر کوشنده همیشه چمدانی پر از خاطره های کوشش های گذشته را نیز با خود دارد که به دست گمرکچی و پلیس نمی افتد و اگر ارزشی داشته باشد، و در قالب تلاشی اجتماعی و فرهنگی بیان شود، «ماندگار» می شود؛ مثل رد پائی که کوهنوردان ارتفاعات همیشه برف زده از خود باقی می گذارند و تابش آفتاب هم نمی تواند محوشان کند. اما، یادمان باشد که این «ماندگاری» آن «ماندن و جا خوش کردن در وضع موجود» نیست؛ چرا که این یک ماندنی است که در حیات آدمی اتفاق نمی افتد و به هنگامه ای تعلق دارد که فقط اثر رفتار رهگذر بجا مانده و از خود او دیگر خبری نیست.

### **یادداشت سوم: ماندگاری در میان آنچه آفریده می شود**

دو هفته پیش، دوست قدیمی ام، بهمن مقصدلو، آخرین کارش را، در سلسله ویدئوهای مستندی که در مورد زندگی و کار بزرگان هنر و ادب ایران می سازد، برایم فرستاد(5)؛ فیلمی درباره اردشیر محمص،

کاریکاتوربست / نقاشِ شگفت آوری که زمانه و فرهنگ جامعه ای را که در آن زیسته و بالیده بود، در شکل ها و رنگ هائی دور از انتظار، به روی کاغذ ثبت کرده است و تو در برابر آثارش حیران آن می شوی که او از پشت آن شیشه های ضخیم و سرگیجه آور عینک چگونه جهان فرهنگی اطراف اش را می دیده، و دیده هایش را از کدام روند تغییر دهنده، نقد کننده، و به سخره کشنده و عبرت آموز می گذرانده که آنچه دست لزران اش به روی کاغذ می آورده چنین افشاگر و فاش گو و محاکمه کننده و محکوم ساز از آب در می آمده است؟

و آنچه بیش از هر چیز ذهن مرا به خود جلب کرد ماندگاری همیشگی محصص در میان همان جمعیت قاجاری / آخوندی مفلوک و نکبت زده بود.

آنها، آن شخصیت های که دست او جاودانه شده، او را برای همیشه در میان خود حبس کرده بودند؛ در ردیف های اعدامیان شان، در حقهء همایونی شاهان نشسته بر تخت های ساخته شده از کله های بریده شان، در میان زنان کفن سیاه به تنی که در شعارهاشان منجمد شده اند. اردشیر برای همیشه میان آنها مانده است تا بازگویندهء فلاکت مرگبار مادی و معنوی ملتی اسیر در دست خرافه و دروغ و دغل شیخان خداناپاور باشد؛ درست همانگونه که فروغ فرخزاد نیز برای همیشه «در ته دریا» مانده و تبدیل به «پری کوچک تنهائی» شده است که دل اش را هر غروب در نی لبکی می نوازد؛ آرام آرام...

\*\*\*

و از خود می پرسم که در آن «فردا» که بی هیچ تردید فرا می رسد و قالب تهی ام را به دست خاک و باد می سپارد، از من چه باقی خواهد ماند؛ منی که همیشه در سالن های ترانزیت خیالی و واقعی نشسته بوده ام و همواره شادمان و هیجان زده به پرواز هواپیماهای تن سپرده ام که مرا با خود تا ناکجاها و بقول اسماعیل خوئی، بی در کجاها، برده اند... آیا در فردای سکولار دموکرات ایران کسی مرا نیز به یاد خواهد آورد؟ نمی دانم. اما لحظه ای قصد ندارم از فرمان آفرینش سهمی کوچک در این مبارزه طولانی سرپیچی کنم؛ چرا که، چه بخواهیم و چه نه، بقول نیما، همیشه کسی غریب به دست در پی کاروان می آید...

1. <http://www.newsecularism.com>
2. <http://www.isdcongress.com/>
3. <http://www.isdmpvement.com>
4. <http://www.puyeshgaraan.com/ES.Album/ES.Album.friends-Iran.htm>
5. <http://ifvc.com/Ardeshir-Mohasses-The-Rebellious-Artist.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

[NewSecularism@gmail.com](mailto:NewSecularism@gmail.com)

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>